

مجلهٔ فکاهی

مُلانصرالدین

شمارهٔ ششم

فروردین ماه ۱۳۹۸

اگر توقیف کردت زندگانی؛ بدان، در بوق خود، هی می‌دمانی!

نام نشریه: ماهنامهٔ فکاهی ملانصرالدین
قراره خیر شکمش هم سیاسی باشه و هم مخالفات، به حد قوه!

همهٔ کارهاش را خودم تنهایی کردم. خودم کی‌ام؟
حیدر سهیلی اصفهانی

شمارهٔ ششم، سال یکم

غرهٔ برج حمل (فروردین ماه) سنهٔ ۱۳۹۸ تنگوزئیل

فهرست مندرجات

- دو کلوم حرف جیز! عیدانه!
صفحهٔ سوم

- اندر احوالات داخله
صفحهٔ چهار

- یخته کارتون
صفحهٔ شیش

- گفتگوی ماه- مصاحبهٔ صفا گزارش زاده با دونالد ترامپ و کیم جونگ اون رهبران آمریکا و کرهٔ شمالی
صفحهٔ هشت

- اشعار طنز: بهاریه و سفر
صفحهٔ یازده

- خوشگل الحکایات- اسفار البمبیه
صفحهٔ دوازده

- داستان کوتاه: بن گوریون در اصفهان
صفحهٔ سیزده

- نظر بی‌نقطه- پهلوان نامه
صفحهٔ پونزده

- بشنف و باور نکن
صفحهٔ شونزده

- لُب کلوم، ختم کلوم: عادل فردوسی پور در معرض غضب ظل اللهی قرار گرفت
صفحهٔ نونزده



✓ دوکلوم حرف جیز

عیدانه!



سردبیر محترم، این ماه هم از من خواستند یخته براتون سرمقاله بنویسم. گفتن احمد آقا قاطی پاتی، کمی خودشو کنترل کن، مودبانه بگو عیدتون مبارک و از این جور چیزها! خب بابا! عید شما مبارک و از این جور چیزها... بهار اومده، گل و ریحون اومده! کو گل و ریحون؟

رفتم سر گل فروشی می‌گم بابا، دو تا شاخه گل بده ببرم سر مریض، می‌گه شاخه‌ای پنجاه هزار تومن! آخه پنجاه تومن لامصب! مگه گل لالیگاست؟

زمستون که بود قیمت گوشت گوسفند و مرغ زد بالا! گوسفندو که ولش کن، خیلی وخته گفتیم بی خیال! بچه مچه‌ام که نداریم بترسیم کج و کول بزرگ شه...

زمستونیه، حسن آقا کلیدساز دستور داد که برامون گوسفند از قمپزستان بیارن. از این گوسفندها هست که گوشتشون عین بز می‌مونه، عین جلد دفتر تا می‌شه؟ رفتیم واستادیم تو صف... ته صف که بودیم، یکی هی فشار می‌داد می‌گفت برو جلو! آخه کجا برم لامصب... یخه‌اش را گرفتم، از بدشانسی ما، یارو کشتی‌گیر از آب دراومد جفت لنگامونو گرفت، من پیرمرد شصتاد ساله را از تو صف بلند کرد، قایم زد زمین. تازه می‌گف اگه رو تشک بود با این درخت افکن تمیز که زدم پنج امتیاز بشم می‌دادن!

ای گور پدرتون! تو صف هم باید کشتی بگیرم. اون یکی اومده، یک کاره لباسمو تمیز می‌کنه، بشم میگه: پدر جون تو هم اشتباه کردی... می‌باس روش خیمه سنگین می‌زدی؟ خیمه چیه؟ مگه ظهر عاشوراس؟

هیچی قصابه، خدا خیرش بده، ساتور به دست اومد و عربده کشید که توله سگ! "...ایه" داری واستا تا با همین ساتور درخت افکنت کنم. بشش گفتم تازه این یکی می‌گه واسه چی خیمه نزدی روش! دیگه قصابه، عین خودم قاطی پاتی، گفت: کو؟ کی؟ پدر سوختا، این جا را کردین "فیلا"! بشش گفتم: فیلا دیگه چی چیه؟ ما بدبخت بی‌چاره‌ها، حالا دیگه می‌باس گوشت فیل بخوریم؟ قصابه کلی خندید، رفت منو برد پشت دخل پیش خودش، یه چایی دیشلمه هم بشم داد. پول از خلایق می‌گرفتم دسته می‌کردم می‌نداختم تو دخلش... آخر دست هم یه بسته از این گوشت خوبا بشم داد.

عدل همون شب، کل فامیل، عین گربه که بوی گوشت به دماغش خورده باشه، ریختن تو خونه‌ام. من و عیال یا یه مثقال گوشت گیرمون اومد یا نه، نمی‌دونم!

اون از زمستونش! این هم که بهاره... و وخت عید دیدنی، لابد می‌خوان واسه دید و بازدید بریزن خونه‌ام. لشکر کشی شروع می‌شه... یا ابوالفرز بی دست..! معلم هم نیستیم، دست عیال را بگیرم، بزنیم به کوه و دست و بیابون، از این کلاس ملاسا بشمون بدن، دو روز آروم بگیریم.

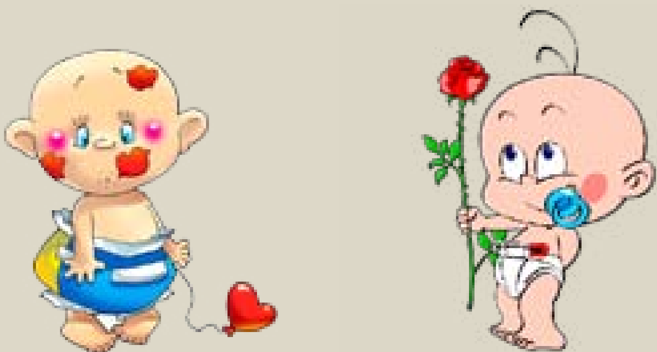
باز هم طبق معمول، حرف و حدیثم کشید به اقتصاد و پول و پلهٔ نداشته! آقا، عیدتون مبارک و از این جور چیزا... اما از من به شوما نصیحت، بزنین به کوه و بیابون، فرار کنین از خونه! الانه که لشکرکشی‌ها شروع بشه...

تازه یه چیز دیگه: عیدی را چی‌کار کنیم؟

این بزمجه‌ها، انگار نافشون را به قیزبیلک گرونی بستن (درس خونده‌ها می‌گن شاخص تورم). هر سال اگه تورم چهل درصد بره بالا، این‌ها تورم عیدیشون می‌شه صد در صد... خدا به خیر کنه! اگه از نوروز نود و هشت جون به سلامت بردیم، باز هم خدمت می‌رسیم. فعلنده برم دنبال سور و سات عید که بدبختم.

هی هم نگین عیدت مبارک! می‌خواین برین رو اعصابم... برین دیگه!

امضا: احمد آقای قاطی پاتی



اندر احوالات داخله

تنظیم بازار در سرزمین عجایب



از مدتی پیش از عید نوروزف ستاد تنظیم بازار اقدام به کار جالبی کرد و آن ارائهٔ فهرست قیمت کالاهای اساسی در روزهای عید بود که در نوع خود کار جالبی به شمار می رفت. بعضی از قیمت ها، دو و حتی سه برابر کمتر قیمت بازار بود. این ابتکارِ بسیار جالب و زیبا، سبب شد که مردم تصور خوبی از قیمت ها و خرید عید داشته باشند. مشکل اصلی، این ابتکار ستاد تنظیم بازار نبود. بلکه مشکل اصلی، خود مردم بودند که نمی‌توانستند ذهن خود را با این قیمت‌ها هماهنگ کنند. اصرار بر این که حتما هر چه در اطلاعیه‌های ستاد تنظیم بازار آمده، باید در بازار هم باشد، واقعا شرم‌آور است. یعنی چه؟ ستاد هم این همه خبر قشنگ و خوب را تهیه و هم آن‌ها را اجرا کند؟

این درخواست‌های نابه‌جا، مرا به یاد حکایتی انداخت: پهلوانی از روستایی به مصاف پهلوان دیگری از روستای دیگر رفت. هنوز چند دقیقه‌ای از نبرد نگذشته بود که آن یکی پهلوان بند تنبان این یکی را گرفت و محکم به زمین زد و همراهِ همراهنش شادمان به روستایش بازگشت. هواداران این یکی پهلوان، یه او پرخاش کردند که ای خاک بر سر، هنوز چیزی از پیکار نگذشته، این طور باختی؟ آن مرد زیرک پاسخ داد که شما چه پرتوقعید! به یک دست من نیزه داده‌اید و به دیگر دستم سپر، انتظار دارید که من بدبخت با دندان‌هایم بجنگم؟

ستاد تنظیم بازار هم اعلام کند که مرغ را کیلویی ۱۱ هزار و چهارصد تومان گران‌تر نخرید و اگر دیدید که کسی فروخت به ما خبر بدهید. یا مثلا فلان کالا از آن میزان بیشتر نیست. این‌ها را بگوید، اجرا هم بکند؟ چه پرتوقعید به خدا؟

روشنفکری در میان جوانان ایرانی:

مطالعات داخلی دربارهٔ جوانان و میزان روشنفکری آنان، نشان می‌دهد که جوانان ایرانی، بسیار روشنفکرند و تنها دربارهٔ موضوعات خاصی حساسیت نشان می‌أهند و هیچ نقدی را نمی‌پذیرند.

عطا متی، رئیس مؤسسهٔ مطالعاتی جوانان خوشگل‌فکر، در مصاحبه با خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین گفت: «طبق پژوهش‌های ما، جوانان ایرانی، در همهٔ حوزه‌ها کاملا باز و روشنفکر هستند و تنها در چند مورد گفتگو ناپذیرند و اجازه نقد خود را نمی‌دهند. اول، دینشان، اگر دیندار باشند یا عقاید ضد دینیشان، اگر بی‌دین باشند. دوم، گرایش‌های سیاسیشان که به هیچ وجه غیر قابل انتقاد است. سوم، طرز پوشش و موسیقی مورد علاقه و مداح یا خواننده‌ای که می‌پسندند و چیزهای دیگر!

طبق این مطالعات، جوانان ایرانی، بسیار روشنفکرند و آماده‌اند که همهٔ نظریات را بپذیرند، اما قبل از آن باید نخست، عقایدشان را شنید و وقتی فهمیدید که چه عقایدی دارند، به هیچ وجه، نباید به این عقاید نزدیک شد، یا حتی هنگام بحث، اشاره‌ای معنی دار نزدیک به آن عقاید کرد.

سازمان ملل نتانیاهو:

نخست وزیر اسرائیل، ضمن اعلام این که ایران اقدام به فروش نفت، به شکل غیر قانونی می‌کند، تهدید کرد که از این پس، نیروی دریایی اسرائیل، هر محمولهٔ نفت ایرانی که با نقض قوانین بین‌المللی، از دریای مدیترانه عبور کند، توقیف خواهد کرد.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، او در پاسخ به این پرسش که صادرات نفت ایَران، چرا غیر قانونی است، پاسخ داد که اسرائیل حق دارد دربارهٔ قانونی یا غیر قانونی بودن رویدادهای بین‌المللی نظر بدهد و حتی مقررات سازمان ملل متحد را مورد تجدید نظر و جرح و تعدیل قرار دهد. هنگامی که خبرنگار ما دربارهٔ علت این دیدگاه وی پرسید، وی پاسخ داد:

«ببینید: از زمان شکل‌گیری اسرائیل، در شصت سال پیش تا حالا، این رژیم، چند قطعنامهٔ بین‌المللی را نقض کرده است؟ حتی اگر کارشناس زبدهٔ خاورمیانه و مسائل اسرائیل

هم باشید، عمرا بتوانید جمع ببندید. خیلی بلد باشید حداکثر می‌توانید به طور تقریبی بگویید. مهم این نیست، بلکه مهمتر این است که ما با وجود نقض مهمترین قطعنامه‌های شورای امنیت، حتی برای یک بار هم مجازات نشده‌ایم. نیمی از قلمرو کشورمان، طبق این قطعنامه‌ها اشغالی است. اما شورای امنیت، حتی دربارهٔ نقض این قطعنامه‌ها به ما تذکر دوستانه هم نداده است. این یعنی چی؟ فقط یک معنی می‌تواند داشته باشد: ما تافتهٔ جدا بافته هستیم و حق داریم دربارهٔ قطعنامه‌های شورای امنیت نظر نهایی بدهیم. مثلا دربارهٔ قطعنامهٔ اشغالی بودن بیت‌المقدس، تفسیری دادیم که حتی از صد کیلومتری روح قطعنامهٔ اصلی رد نمی‌شود. یک تفسیر کاملا بی‌ربط! اما آمریکا، همان تفسیر را پذیرفته است و بر اساس آن، سفارتخانه‌اش را به بیت‌المقدس منتقل کرده است. خب حالا بفرمایید: اگر ما بگوییم محموله‌های نفت ایران به شکل غیر قانونی صادر می‌شود، یعنی چه؟ یعنی غیر قانونی است. چون ما می‌گوییم. این تفسیر ماست. پس همین هم درست است. قبول ندارید؟ کافی است منتظر اولین خبر فاکس نیوز یا سی ان ان دربارهٔ نفت ایران بنشینید و ببینید اگر از قید «غیرقانونی» استفاده نکردند. پس لطفا همین را قبول کنید و خفه شوید!»

مطالعات فلسفی به پتروشیمی منتهی می‌شود

در پی تحولات ماه گذشته، برای بسیاری از پژوهندگان حوزهٔ شیمی آلی محرز شده است که مطالعات بندبازی فلسفی آن هم در حوزهٔ فلسفهٔ اسلامی و عربی، در نهایت به پتروشیمی منتهی خواهد شد.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهی ملانصرالدین، این پژوهندگان اعلام کرده‌اند: مطالعه در این حوزه، اگر با گرایشِ خاصی به سوی حقوق بشر و آزادی هم همراه شود، خواهی نخواهی، به جذابیت درآمدزایی از حوزهٔ پتروشیمی خواهد انجامید.

محمد مهدی خلجی و مرجان شیخ الاسلامی، دو تن از پژوهندگان و فعالان در زمینهٔ بندبازی فلسفه اسلامی که با سوژه کردن خودشان، به اثبات این نظریه کمک شایانی کرده‌اند، عملا ثابت نموده‌اند که کارکشتگی در این عرصه، به تخصص در حوزهٔ بالاکشیدن اموال پتروشیمی خواهد انجامید. این پژوهندگان حوزهٔ بندبازی دینی، به کسانی که به تازگی قصد ورود به این حوزه را دارند، هشدار داده‌اند: «قطع این مرحله بی‌همرهی خضر نکنند. ظلمات است، بترسند از خطر گمراهی» و فرو غلطیدن به ورطهٔ بی پولی و درجا زدنِ اقتصادی!

پمپئو در دست پمپاژ

وزیر امورخارجهٔ آمریکا، برای مقابله با تهدیدات ایران ضد منطقه، راهی سفر منطقه‌ای گستردهٔ بسیار گل و گشادی شد. به گزارشِ خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، ایشان در سفری به امیرنشین کویت تاکید کرده‌اند که آمریکا برای همکاری با آن چه خود تروریسم ایران می‌نامد، آماده است. در لبنان هم همین سخنان را تکرار کرد و سرانجام، با نخست وزیر اسرائیل برای انجام این همکاری، به توافق رسید.

از دید کارشناسان، سفر پمپئو به کویت که اصلا از همان آغاز هم معلوم بود: پول! آن هم با درآمدن صدای عربستان سعودی که « ما دیگه پول نداریم. داشته باشیم هم پول نمی‌دیم!» سفر به لبنان هم نوعی مسخره‌بازی است و در نهایت، قصد دارد به مخالفان حزب الله و محور مقاومت بگوید: «نترسید ما با شما هستیم.» آن ها هم پاسخ خواهند داد: « برو عمتو مسخره کن! مگه دیگه چیزی برامون مونده که تو بخوای ازش حمایت کنی. همه چیز افتاده دست حزب الله!»

در سفر به اسرائیل هم به نتانیاهو گزارش داد که آن چه توانسته کرده و حالا هم بی مایه فطیر است.

بیش از ۸ میلیون تردد در راه های البرز به ثبت رسید

ایرنا خبر داده است: مدیر کل راهداری و حمل و نقل جاده ای البرز اعلام کرد که از ۲۵ تا ۲۹ اسفند ماه سال ۹۷ حدود هشت میلیون و ۱۹۴ هزار و ۹۰ تردد در راه های این استان به ثبت رسید.

خبرنگار اعزامی مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، در این باره اقدام به تحقیقات میدانی گسترده‌ای کرده که آیا این موضوع نشانه‌ای از دارندگی و ثروت است یا نه؟

وی با مراجعه به استادان کهنه‌کار حوزهٔ روان شناسی و پول و پله و اقتصاد و این جور چیزها، نظر آن‌ها را در این باره پرسیده است. اغلب آن‌ها معتقدند: شدت فقر و فاقه و نداری سبب می‌شود که آدمیزاد به کوه و کمر و دشت و بیابان فرار کند و به اصطلاح سر به بیابان بزنند. با توجه به گسترش فقر و نداری در جامعه، افزایش ناگهانی مسافران شمال و مناطق دیگر به هیچ وجه عجیب نیست و ملت دست جمعی سر به بیابان زده‌اند.











هر روزتان نوروز
نوروزتان پیروز

آفرینش انسان ابله!

شوخی با آفرینش انسان، اثر میکلانژ

اثر حیدر سهیلی اصفهانی - مجلهٔ فکاهی ملانصرالدین

گفتگوی ماه

مصاحبهٔ صفا گزافزاده با دونالد ترامپ و کیم جونگ اون رهبران آمریکا و کرهٔ شمالی

در آغاز سال ۱۳۹۸ خورشیدی، با هر بدبختی بود توانستم دو رهبر افراطی دنیا را به چنگ بیارم. باورتون می‌شه؟ در توییتر..! آهان اولیش رسید:

توییت دونالد ترامپ: چی کار داری؟

توییت صفا: مصاحبه دارم دربارهٔ دیدار شما و کیم جونگ اون..!

توییت ترامپ: گور پدرش..!

توییت صفا: جون بابات رضایت بده! شاید خدا خواست و این مصاحبه واسطهٔ خیر شد..!

توییت ترامپ: خدا کیه؟ این یارو کمونیسته؟

توییت صفا: خودت به خدا عقیده داری؟

توییت ترامپ: البته که دارم... قبل از همهٔ قراردادهای تجاریم، اولش دعا می‌خونم..!

توییت صفا به کیم: کیم جان، ترا به پدر جدت..!

توییت کیم: داشتم توییت‌هاتون را می‌خوندم... چی کار داری؟

توییت صفا: واسه چی همچین کردی؟ ترامپ با کلی آرزو اومده بود..!

توییت کیم: من چی کار به آرزوش دارم... بهش گفتم: همهٔ تحریم‌ها را بی‌خیال شو!

توییت ترامپ: هیچی دیگه! مفت و مسلم؟ من اگه می‌خواستم از این امتیازها بدم که به ایران امتیاز داده بودم.

توییت صفا: ببین این قده فیلم بازی نکن... پروندهٔ ایران پیش فروش شده بود به نتانیاهو و دار و دسته‌اش!

توییت ترامپ: خب هر چیزی قیمتش را داره... نتانیاهو قیمتش را پرداخت، ایران نپرداخت!

توییت صفا: اسرائیل چی داد و ایران چی چی را باید می‌پرداخت؟

توییت ترامپ: اسرائیل لقمهٔ ریاست جمهوری را از وسط گلوی هیلاری در آورد و داد به من! ایران هم باید اسرائیل را با همه چیزش به رسمیت بشناسه و بی‌خیال فلسطین و لبنان و موشک پوشک و کلا همه چیز بشه!

توییت صفا: چه خوش اشتها! رو دل نگیری!

توییت کیم: منو مسخرهٔ خودتون کردین؟ نشستین با هم خوش و بش می‌کنین؟ من کار دارم، دارم می‌رم پایگاهی را که به خاطر گل روی این آقا منفجر کردم، بازسازی کنم. کلی هزینهٔ الکی!

توییت ترامپ: خیر نبینی! واسه چی می‌خوای اونو تعمیر کنی؟ انهدام اون، مهمترین دست آورد ریاست جمهوریم بود.

توییت کیم: به قول این خبرنگار ایرانی، یه وقت رو دل نکنی؟ من پایگاهی به اون اهمیت را منفجر کردم، بعد تو چی کار کردی؟

توییت ترامپ: کلی بهت لبخند زدم و تحویلت گرفتم...

توییت کیم: نه بابا! فکر کردی من لبخند ندیده‌ام. مردم سراسر کرهٔ شمالی برای عکس‌های من می‌خندن. اگه منو ببینن که از خوش‌حالی گریه می‌کنن!

توییت ترامپ: تو هم از شدت علاقه‌ای که بهشون داری، اعدامشون می‌کنی!

توییت کیم: ببین! تو هم آب ندیدی! وگرنه شناگر قابلی هستی... اگه من اعدام می‌کنم، تو اگه می‌تونستی گوشت تن مردم آمریکا را کیلو کیلو می‌فروختی!

توییت ترامپ: فروختن با کشتن الکی فرق می‌کنه! اقلا من یه توجیه اقتصادی دارم. تو چی؟ فقط خرج تراشی!

توییت صفا: آقایون لطفا دعوا را بذارین کنار! ببین کیم، تو اصلا حاضری که بمب‌های اتمی خودت را نابود کنی؟

توییت کیم: نع! امروز نابود کنم، فردا این پدرسوخته‌ها می‌ریزن سرم!

توییت ترامپ: به جهنم که نابود نمی‌کنی؟ اصلا کی از تو خواست نابود کنی؟ من فقط ازت خواستم که با همین فرمون بریم جلو! وانمود کنیم که داریم به توافق می‌رسیم. با این کار هم من موفقیت الکی داشتم و هم کاری به کارت نداشتم.



توییت کیم: خب چی به چین می‌رسه؟

توییت ترامپ: چین هم سهم می‌خواد!

توییت کیم: زکی! تو سهم این اسرائیل نیم وجبی را کنار می‌زاری، بعد چین به این بزرگی سهم نداره؟

تویت ترامپ: خب سهم چین چقده؟
تویت کیم: خخخخخخخخخ
تویت ترامپ: زهر مار! واسه چی می‌خندی؟
تویت کیم: سهم چین و روسیه، شکست فضاحت‌بار جناب‌عالیه! خخخخخخخ
تویت ترامپ: از همون اولش باید می‌فهمیدم!
صفا گزارش زاده: گور پدر آدم نفهم! خوانندگان عزیز، ترامپ منو بلاک کرد و به این ترتیب، مصاحبه به پایان می‌رسه... تا مصاحبه‌ای دیگر بدroood!





اشعار طنز

طنزالممالک نیمه دل (سهیلی اصفهانی)

بهاریه

خوک آمد و اندر ده ما فصل بهاران
از در نرسیده، ز سما شرشر باران
گر خوک نرنید به سر از نعمت یاران
از کُون و مکان ریخته بر پهنهٔ این بام
صد درد و مرض، کوفت و لجن «دام دارا دام دام»
هی «دام دارا دام دام»، هی «دام دارا دام دام»!
ما را تو بگو شاد شدیم فصل خزان رفت
و آن فصل زمستان بشد و سال سگان رفت
گر سگ بشد و وق وق و غوغای بدان رفت
خوک آمده با لوث و کثافت ز ته و کام
صد درد و مرض، کوفت و لجن «دام دارا دام دام»
هی «دام دارا دام دام»، هی «دام دارا دام دام»!
آن خوک تپل، خیک و کپل گیر داده بر ما
زان گوشهٔ دنیا... از ینکیِ دنیا
و ین ناتوی یابو که زند جَفتک اعلا
صد بار بپاشن به سر از میمنه تا شام
صد درد و مرض، کوفت و لجن دام دارا دام دام
هی «دام دارا دام دام»، هی «دام دارا دام دام»!
اندر همه آفاق، زبانم شده قاصر
از کوه و کمر، قند و شکر، لیلی و ناصر
هر سفله در این خاک، برد دُر و جواهر
سهم من و این ملت نادیدهٔ گُم‌نام
صد درد و مرض، کوفت و لجن «دام دارا دام دام»
هی «دام دارا دام دام»، هی «دام دارا دام دام»!
در خرقه بجز مطرب و مداح نداریم
جز بشکن و بر سینه زدن، گاه نداریم
جز «دام دارا دام»، روضه و صد آه نداریم
با این همه غفلت، همه افتاده در این دام
صد درد و مرض، کوفت و لجن «دام دارا دام دام»
هی «دام دارا دام دام»، هی «دام دارا دام دام»!



شعر طنز سفر:

«امیرحسین خوشحال»

به منظور صفا و عشق و حالی!
سفر رفتیم یک شهر شمالی
هوای شهر ما آلوده بود و
هوای شهر آن ها بود عالی!
پتو و سفره را برداشت مادر
پدر هم توی دستش بود قالی
لب دریا رسیدیم و نشستیم
به سختی جور شد یک جای خالی!
نشد یک خانه یا ویلا بگیریم!
(دلیلش نیست اصلا ضعف مالی!)
دو ساعت بعد داداش بزرگم
خرید از سوپری پاچین و بالی!
من و داداش دیگر هم در این حین
به فکر گوجه بودیم و زغالی!
بگویم با شما چیزی که دیدم
نباشد حرف من هرگز خیالی
عزیزی بر سر خود روسری داشت!
یکی هم داشت یک مقدار شالی!
به پای عده ای شلوارکِ شیک!
وَ طرحش گل گلی یا خال خالی!
یکی قلیان لیمو می کشید و
یکی دنبال طعم پرتقالی!
صدای ضبط ماشینی بلند و
گروهی هم شده حالی به حالی!
وَ دریا بود تیره از کثیفی!
وَ ساحل هم شبیه آشغالی!
تمام نرخ ها چندین برابر
به طوری که مُخم کرد اتصالی!
ولی با این همه از بهر سوغات
خریدیم یک عدد ظرف سفالی
یقین دارم حسابی سود کرده
به جز آلوچه ای، مَرد بلالی!
خیابان در خیابان بود خودرو
چه ایرانی، چه چینی، چه نپالی!!
به جان مادرم دریا ندیدم
ز فرط جمعیت در آن حوالی.



خوشگل الحکایات

اسفار یمینه

در خبر است که وزیر امور خارجهٔ ینکی دنیای آمریکیه، با افکار منفیه، راهی سفری بس مشقت بار شده است تا با شیوخ و میوخ در اطراف و اکناف دیدارها تازه کند و آتشی دیگر بر انبارمان زند.

آن که لشکر ساخت از جن و پری
غافل از عقل و نهیب آخری
گو تو را زین کید و نفرتها چه سود
و از چنین شری چه ترفندی بری؟

نخست به سراغِ شیوخ و میوخ شارقه و مارقه و ابوظبی و دوبی و مافیها رفته که اَز خلایق بیایید تا ترفندی به کار برده، آتش فتنه‌ای بر این عجم های بدنهاد بیاندازیم. آن خلایق گر در نهاد خود هم از این ترفند شادمان باشند، همگان دانند که در اندرونشان، ترسی عظیم و وحشتی کبیر است.

گفت شیخ، آن خیک بی پروا و شوخ
دانی از کید تو ما را چه رسد؟
آتشی آید از آن سامان دور
خان و مان و ملکمان را در کشد!

غرض، به هر جا رفت و بر هر کویی سر زد، ورا چارت نبود، جز آن که سخن به گزاف گوید و سخن از سر ملال بشنود که ای مرد، تو از ما چه خواهی که در این بام پر بلا، جز بلا نجویی و جز صدای جفا نشنوی. چه این سامان، ارض البلایاست.

کویت که کوی صفایت نبود
و لبنان به جز رد پایت نبود
اگر در بلاد عرب پا نهی
در آن جا ورای شکایت نبود



چنان شد که آن پمپ باد پر نفیر و صفیر، سر افکنده با دستان خالی، به ارض یسراعیل پا نهاد که در آن جا، به نتانیای یابو گزارش دهد که ای رئیس، با دستانی خالی و امید ناامید به پیشگاهت آمده‌ام تا بگویم چیزی برای عرض ارادت در دو دست من نمانده است.

آن ناتوی یابو، چنان شیهه کشید و نفیر از نهاد خود بیرون داد که پمپ باد جناب وزیر در دم خالی شد. آن چنان که وی را از آن پس، پمپئو نمی‌خوانند. رئیس وزرا، خشمگین و بسمل گویان انگشت تکان داد که حال باید مرا صله‌ای در خور دهی!

مرا یا به ایران سپاهی دهید
و یا خاک جولان تلافی دهید

وزیر نگون بخت را علم کافی است که چون ناتوی یابو، از کلمهٔ «یا» بهره می‌گیرد، غرض او کلمهٔ «هم» است. لذا هم راه امدادات حربی و غیر حربی را بر او گشودند و هم اعلان کردند که زمانِ آن رسیده است خاک جولان را بر طبق اخلاص نهاده و به تحفه، در پیشگاه یابوی بزرگ نهند.

یخته دلِ دلوری

داستان کوتاه

بن گوریون در اصفهان

حیدر سهیلی اصفهانی

صدای ضبط صوت را زیاد کرده بودم تا صدای ترانه ای سنتی با آن تحریرها و اشعار قشنگش در فضای سفره خانه بپیچد و در عین حال، زیر چشمی چند تا خارجی پیر و پاتال را می‌پاییدم که سر میز غذا نشسته بودند و به دقت، قاشق‌های سوپ خود را هورت بالا می‌کشیدند. با آن دستمال سفره‌ای که هرکدام در یقه خود تاپانده بودند، برای خودشان منظره‌ای بودند. اما من به ریخت و قیافه شان کاری نداشتم. فقط می‌خواستم ببینم که با شنیدن موسیقی سنتی اصیل ما چه حالی بهشان دست می‌دهد؟ عین حال من؟ کیف لول «مع» یک کتاب هزار صفحه‌ای تاریخ از اولین روزی که دهقان پیر به یاد داشت، «مع» چند سرود ملی آهنگین و کلی اطلاعات درباره دیوان های شعر و ...



سرانجام آن سربالایی سنگین اول ترانه پایان یافت و خواننده توانست دندنه عوض کند و همان چیزی را که همان اول بسیار آهسته می‌خواند، این بار با فریادی چند ریشتری تکرار کند. یکی دو تا از آن توریست‌های «فسیل» که پس از گذراندن فهرستی چند دهه‌ای از جزایر هونولولو، جزایر برمودا و بورابورا و سواحل دلکش ریوداژانیرو و موزه‌های تاریخی در لوور و سن پطرزبورگ و چشیدن انواع مارتینی، شامپاین، رام و بلاخره ودکا، سرانجام به گزینه اصفهان، آش شلغم و دوغ رسیده بودند، عین شتر لاما سرشان را از پشقاب سوپ بالا کشیدند تا بفهمند علت این صدای ناگهانی چیست، اما چون چیزی نفهمیدند، دوباره سر در آخور کردند.

غرور ملی من! می‌فهمید که تحمل این ادا و اصولها را نداره! پیر خرفت این‌ها همش عرفانه، تو چه می‌فهمی عرفان چیه؟ تمام زندگیت را بردی تو سواحل دریا تا با آن دخترکان ... حیف که ممکنه مطلب منو خانم‌ها هم بخونند، وگرنه حالیش می‌کردم . درحالی که زیر چشمی، پیرمردی با موهای پریشان «عین بن گوریون» (می‌دونید کیه؟ اسرائیلیه! نخست وزیر هم بوده ! حالا مرده!) را که سوپش را با تقدس و با هورت‌های کوچک بالا می‌کشید و همیشه یکی دو رشته نازک را از خارج از لبانش در نوبت می‌گذاشت تا بعدا به حضور بپذیرد، سیلی می‌زدم، پیرزنی از همان جماعت، با لبخندی چند متری در حالی که یک بیلاخ بزرگ به من نشان می‌داد، واسطه شد. بابا این قدرها هم پرت نیستم می‌دونم معنی خارجیش چقدر با ورژن ایرانیش توفیر داره!

سعی کردم بی‌خیال شوم، وای چقدر سخته!

بلاخره، نوبت به جایی رسید که من عاشقش هستم... هاهاهاها....هاهاهاها....هاهاهاها ییییییی..! تحریری بلند که معمولا خواننده با زدن آن روی خیلی‌ها را کم می‌کرد... و من وقت کردم گردنم را کمی درازتر کنم و غرور ملیم را به شارژ بزنم. گرچه احساس می کردم که این «زیر خاکی‌ها» ممکنه همان حرکت «ابلهانه!» قبلی را تکرار کنند... اما... نه... همگی روی برگرداندند و چشم‌های خمار خود را تقریبا سه انگستروم بیشتر گشودند و به طرف منبع صدا روی برگرداندند. چند تایی هم با تعجب به همدیگر نگاه می‌کردند، اما آن بن گوریون ، واکنشش از همه جلب تر بود! بگذارید توصیفش کنم: چین‌های روی ابرو که قبلا مثل شاخه‌های نخلی از آن دو چین عمودی وسطی آویزان بودند، این بار مثل امواج دریا «سیخ» شده بودند. چشمهایش اقلا دو سه میلیمتری بازتر شده بود و لپ‌های سرخابی با رشته‌های مویرگی قرمزش که قبلا مثل پوزه سگ بولداگ کاملا آویزان و تکان تکان می‌خورد، این بار جانی یافته بودند و هرچند نمی‌توانستند بر مقتضیات روزگار غلبه کنند، اما دست کم حجمی یافته بودند. قاشقش را گذاشته بود تو بشقاب و مثل سگی که از دور غریبه‌ای را دیده، صاف در جای خود نشسته و به کانون صدا نگاه می‌کرد.

و اما بشنوید از قیافه من: نگاهی فقیهانه در خطاب به سفیهان حقیقت ندیده، با گوشه لبی که نسبت به آن یکی گوشه چند میلیمتری بالاتر بود و چشمانی که یک عمر فلسفه در آن تلوتلو می‌خورد. چقدر خوب که صدای حقیقت در ایوان غفلت به صدا درآید و به خواب خفتگان را لرزه‌ای برای بیدار باش دهد. حقیقت همواره خود را تحمیل می‌کند:

- Phonograph needle stuck…

نخست به همسرش نگاهی انداخت و سپس به بقیه و سرانجام به من که با آن لبخندی که حکایت از آمادگی کامل برای توضیح دادن «ستینگ» کاتانات با خود حمل می‌کرد، به او ذل زده بودم!

-Do you understand?

و پاسخ شنید: یس..! چون آخری را کامل فهمیده بودم ...
اما پاسخ همسرش متفاوت بود:

- Noooo! That is not phonograph…

او تشنه دانستن بود . بی اختیار یاد شعر سهراب افتادم دورها آوایی است که مرا می خواند! باید بعد از همه گشتن‌های بیهوده به جایی می‌آمد که اعماق فطرتش را بکاود!

بلاخره تمام انرژی خودم را جمع کردم:

- Please ask…

پیرزن با شنیدن این دو کلمه برآمده از اندوخته کتاب زبان دوم دبیرستانم، نخست با چهره‌ای خیس خورده در استفهام نگاهی به من انداخت و سپس با سرعت نور بلغور کرد و درحالی که با دستانش شوهرش نشان می‌داد، توضیحات کافی درباره او ارائه کرد که من کمی بیشتر از هیچ نفهمیدم، اما درک می‌کردم که او احساس شوهرش را نمی‌فهمد، لذا با مهربانی و تومانینه به او گفتم: No ! No No و بی اعتنا به چهره شگفت زده پیرزن، رو به پیرمرد کردم و گفتم: ?what

... و همانی را شنیدم که می دانستم . پیرمرد با همان چهره کذایی با اشاره به آن منبع صدای ملکوتی گفت:

- Have problem! something like needle stucked

من هم بلافاصله با شنیدن کلمه مشکل یا به قول خودش پروبلم، سرم را با آهستگی و متانت هر چه تمام تر به بالا و پایین حرکت دادم و با اطمینان چشمانم را بستم و گفتم:

-I know!

- Then fix it!

می بینید که ارتباط بین آدم ها چقدر آسان است؟ کافی است بخواهید! از صمیم دل آن را بطلبید ... ای بسا هند و ترکی هم زبان / وی بسا دو ترک چون بیگانگان / / پس زبان همدلی خود دیگر است ... همدلی از هم‌زبانی خوش...

من با لبخند به پیرمرد نگریستم و او هم مدتی خیره خیره در من نگریست و سپس، زیر لبی گفت:

- fuck you ...!

من معنی این جمله را می دانم! چرا این را گفت؟ تا آمدم در آن ادیسه‌ای که ساخته بودم برای این جمله زخمت جایی دست و پا کنم، خودش برخاست و صاف به سوی ضبط صوت رفت... دیگر اواخر تحریر آن خواننده بود... پیرمرد دو سه تا ضربه به چپ و راست ضبط زد و خواننده هم که نفس کم آورده بود، آرام گرفت و موسیقی سنتی ادامه یافت...

پیرمرد با نگاهی پیروزمندانه گفت :

-the prolblem be solved ...

و به دنبال آن پیرمردان و همتایان مونشان شادمانه جیغ کشیدند و برای او دست زدند ... و او هم لبخندی عریض و طویل بر لب که توانست جانی به لپ‌های بی رمق او بدهد، به همه حضار تعظیم کرد... و سر میز غذایش بازگشت تا به چهره کودکانه آن فسیل مونث بوسه زند و به دنبال باز هم صدای جیغ و کف زدن ..!

راستی چی شد ؟

من که نفهمیدم! موسیقی سنتی ، عرفان و آن ضربه ها و... اگر کسی فهمید به من هم بگوید! ولی می توانم با «اطمینان صد در صد» به شما بگویم، ریشه در جنون و حماقت آنها داشت. قدرت درک نداشتند ... واقعا که این خارجی ها مشتی دیوانه‌اند، معلوم نیست با این عقل، چگونه پیشرفت کرده‌اند؟ البته پیشرفت مادی ... اما ... ما ... توانسته.... از حدود حیات دنیوی .... به ناسوت ... لاهوت ... برسیم و ... سیر در ... اصلا ولش کن! ارزشش را نداره ! ... فقط گلوم تلخ شده انگار سرب قورت دادم ...

ولی من همچنان لبخند زنان به آنها نگاه کردم! باید بفهمند که اخلاق و مهربانی یکی از ارکان فرهنگ ماست و ما به عنوان سفیران فرهنگ، باید کاری کنیم تا آن‌ها هنگام بازگشت، برای هم وطنانشان بازگو کنند و ...



نقطهٔ بی‌نظر

پهلوان نامه

محسن حاجی پور

روز عید غدیر بود. ایستاده بودیم دم باغ غدیر. (باغ غدیر؛ یه مجموعه فرهنگی تفریحیه داخل شهر اصفهان. در واقع یه پارکه، که دورش بسته است؛ و داخلش غیر از فضای سبز، مجموعه‌های ورزشی مثل استخر، و مکان‌های فرهنگی، مثل یه کتابخونه تخصصی به اسم الغدیر، و یه کتابخونه عمومی داره) خلاصه همین‌طور که ایستاده بودیم، دیدیم چندتا ماشین ایستادن و هفت هشت ده تا گردن‌کلفت از توی ماشینا اومدن بیرون.

وقتی رفتن سر صندوق ماشینا، دیدیم باستانی‌کارن. از توی ماشینا، تخته شنا و میل و سنگ و کباده‌هاشونو درآوردن و بردن توی باغ. همین‌طور که برای بردن وسایل، هی می‌رفتن و می‌اومدن، یهو نگاه یکیشون با نگاه یکی از بچه‌های ما گره خورد. سلام و علیک گرمی کردن و این دوست بی‌مزه ما یهو گفت این رفیق ما هم پهلوونه‌ها! آقا این حرف از دهن این درنیومد، طرف یهو مچ منو گرفت و کشوند برد تو! گفتم کجا؟ گفت بیا اینا رو بپوش. گفتم اینا چیه؟ گفت یکی از بچه‌ها نیومده. بیا با ما دوتا میل بگیر. مگه ورزشکار نیستی؟ گفتم چرا. ولی تمرین ندارم. بدنم آماده نیست. گفت دیگه "نه" تو کار نیارا! یا علی! دیگه تا گفت: یا علی، من هم شل شدم و گفتم علی علی.

لباسای زورخونه صاحب الزمان رو پوشیدم و با بچه‌های زورخونه راه افتادیم طرف میدون وسط باغ، که محل اجرای مراسم بود. رسیدیم وسط باغ. حالا این رفیقای ما ایستادن از دور هرهر می‌خندن، دوربین شبکه ۵ هم زارت، خودشو رسوند اون وسط! مرشد هم رفت اون بالا و شروع کرد به خوندن. ما هم آروم آروم شروع کردیم دور میدون چرخیدن. میل‌ها هم اون وسط آماده. به محض این‌که زنگو زد، همه ایستادن!

دیدم هی ددم وای! دو تا میل افتاد به من هر کدوم اندازه یه یخچال! یه نگاه کردم دیدم مرشد از اون بالا خودش مطلبو گرفته. دوباره زد به زنگ و بچه‌ها یه چرخی زدن و روبروی دو تا میل کوچیک که قرار گرفتم، زنگو زد. ولی خدائی دمشون گرم. یه جوون حدوداً بیست ساله بود، که اون دوتا یخچال، ببخشید دوتا میل رو، مثل فرفره تو هوا می‌چرخوند. خلاصه میل‌بازی که تموم شد، رفتن تو کار کباده‌کشی و گرفتن سنگ. کولاک کردن. بعد نوبت شنا شد. اونم شنای دسته جمعی! آقا وقت شنا که شد، مرشد حسابی رفت تو حال و از ما غافل شد. یکی، دوتا، ده تا، بیست تا، پنجاه تا، صدتا، دیگه قشنگ جونم داشت از اون‌جام بیرون می‌زد، که خدا رو شکر ختم مراسم اعلام شد.



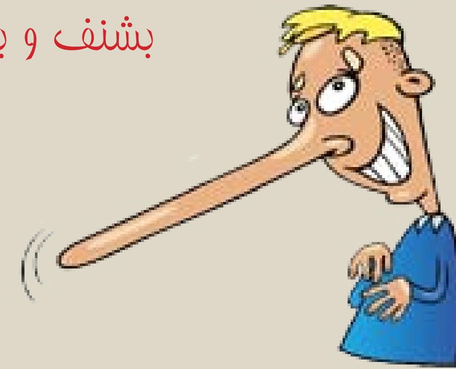
یعنی این کت و کول من آن‌چنان داغ شده بود که از گوشام آتیش می‌زد بیرون و فکر می‌کردم دوهزارتا سوزن تو شقیقه‌هام فرو کردن. آخر کار هم مرشد عباس اومد با من دست داد و پیشونیمو ماچ کرد و گفت ای ولا! آبروی اصفهانو خریدی، تلویزیون داشت پخش می‌کرد. من هم که راست‌راستی فکر می‌کردم آبروی اصفهانو خریدم، خودمو از تک و تا ننداختم و گفتم نه بابا! این حرفا چیه، وظیفه بود. و اما بعد... آقا من تا چهل و پنج روز، عین آدم‌آهنی راه می‌رفتم. سیخ سیخ!

یعنی به‌خدا می‌خواستم دستمو بکنم تو آستین پیراهنم تمام جونم تیر می‌کشید. تمام بدنم عینهو چوب، خشک خشک شده بود. گردنمو به اندازه دو درجه هم نمی‌تونستم بچرخونم. تو خیابون یکی صدام می‌زد، باید از پاشنه پا می‌چرخیدم نگاهش می‌کردم. دیدین تو فیلما یارو از بیمارستان فرار می‌کنه تمام بدنش باندپیچیه؟

همون‌جور!

فقط من باندپیچی نبودم! یعنی اگه وسط خیابون، یکی جیمیم می‌زد، نهایتاً فقط می‌تونستم بهش چشم‌غره برم، اونم نه که سرمو برگردونم. از روبرو و با گوشه چشم. وگرنه اگه می‌تونستم گردنمو برگردونم که حالیش می‌کردم!





بشنف و باور نکن!

ترامپ اعلام کرد: آن ساعتی را که ناگزیر شد حملهٔ «با حالی» مانند حملهٔ نیوزلند، محکوم کند، نفرین می‌کند.

رئیس جمهوری متاسفانه منتخب آمریکا، تاکید کرد: نفرین بر روزی که من در کسوتِ رئیس جمهوری، مجبور شدم: محض حفظ آبرو، حملهٔ با حالی و بسیار خوبی را به دو مسجد در نیوزلند محکوم کنم.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری فکاهیِ الحدود، کاری که روی داد حرکت کینه توزانهٔ نمادینی برای همهٔ راستگرایان افراطی بود و حالا، فقط به این سبب که من رئیس جمهوری هستم، مجبور شده‌ام برای دل این و آن، تعارف کنم و هرگونه حمله به مسلمانان را محکوم کنم. در حالی که من از آن‌ها متنفرم و آرزو می‌کنم همهٔ آن‌ها بمیرند.

با این حال، افزود: البته انگیزهٔ دیگر من برای محکوم کردنِ این حمله آن بود که مجری آن، آدم خری بود و عملیاتی را که به انجام رساند، روی شبکه‌های اجتماعی منتشر کرد تا چهار نفر لایکش کنند و برایش کامنت حواله کنند. اگر بی سر و صدا، عملیات را انجام داده بود، کارها را به فاکس نیوز می سپردم و سر و ته قضیه را هم می‌آوردم. مثلا می‌انداختم گردن ایران و وانمود می‌کردم ایرانی‌ها برای ضربه به حیثیتم، این ماجرا را علم کرده‌اند.

تمدید دوران ریاست جمهوری چهارم، در عوضِ دوران پنجم ریاست جمهوری

رئیس جمهوری الجزایر در پاسخ به اعتراضات مردمی به تمدید دوران ریاست جمهوریش، تصمیم گرفت همان دوران چهارم را تمدید کند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری فکاهیِ الحدود، عبدالعزیز بوتفلیقه، رئیس جمهوری بیمار و افلیج الجزایر، تاکید کرد که صدای فریاد اعتراض مردم خود را شنیده و آماده است تا با دل و جان، به خواستهٔ آنان عمل و اعلام کند که از نامزدیِ دوران پنجم ریاست جمهوریش منصرف شده است و در عوض، برای این که مردم از وجودش محروم نشوند، همان دورانِ چهارم را تمدید خواهد کرد.

پیشتر او گفته بود که به سبب وضعیت جسمانیش، امکان برخاستن از ویلچر و کنار رفتن از ریاست جمهوری را ندارد و بلافاصله پس از آن که چنین توانی را بیابد، قطعا از قدرت کناره گیری خواهد کرد. عده‌ای در مساجد جمع شده‌اند و برای شفای عاجل رئیس جمهوری تا آن جا که توانایی برخاستن از ویلچر را داشته باشد، دعا می‌کنند.

گسترش آزادی‌ها در سودان به فرمانِ ریاست جمهوری

به فرمان عمر البشیر، رئیس جمهوری سودان، مقرر شد که مردم این کشور، از آزادی‌های تازه‌ای برخوردار شوند.

به گزارش خبرنگار اعزامی مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین به پشت رایانه، خبرگزاری فکاهیِ الحدود نوشت: از این پس، مردم سودان حق دارند که بین بندهای زندان‌های کشور، آزادانه رفت و آمد کنند.

خبرنگار ما هم در تحقیقات میدانی به این اطلاعات دست یافت که اضافه بر آن، آن عده از مردم کشور که در زندان نیستند، حق دارند که تظاهرات مسالمت آمیز برگزار کنند، به شرط این که نه شعاری بدهند و نه پلاکاردی بردارند. در ضمن تجمع بیش از سه نفر ممنوع است. در صورت این که مردم، به این شروط عمل نکنند، به زندان می‌افتند و در آن جا از همان آزادی یاد شده برخوردار خواهند شد.



افزون بر آن، به دنبال رقص فوق سنگین ژنرال خودخوانده عمر البشیر، در تظاهراتِ خودجوش

دولتی به افتخار هواداران، این رقص هم در فهرست آزادی های مردم قرار گرفت و از این پس، مردم حق دارند رقص رئیس جمهوری مدام العمر و حتی پس از مرگ خود را با آزادی کامل ببینند.

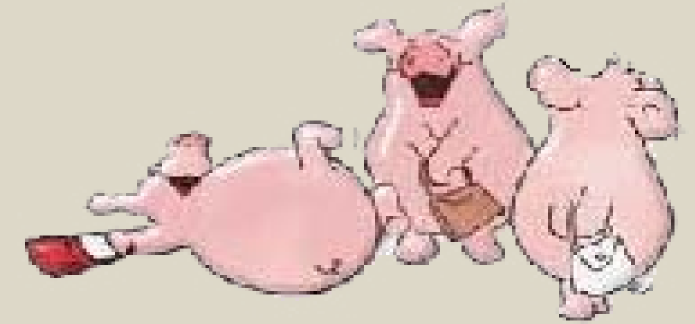
عکاسِ کیم جونگ اون بازداشت شد

در پی بازداشت عکاس رهبر کرهٔ شمالی، دفتر کیم جونگ اون، با صدور اطلاعیه‌ای تاکید کرد که هنوز دربارهٔ علت بازداشت او تصمیم گیری نشده است و بلافاصله پس از این که تصمیم نهایی اتخاذ شود، علت بازداشت به اطلاع عموم خواهد رسید.

خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین گزارش داد: در جریان مراسمی، عکاس مخصوص آقای رهبر که در جریانِ دیدار او و ترامپ هم به انجام وظیفه مشغول بود، متوجه شد که ماموران با پس گردنی و تیپایی، او را با خود بردند و آقای رهبر با لبان غنچه (از جمله وجوه اشتراک او با رئیس جمهوری آمریکا که منجر به مذاکره آمریکا و کرهٔ شمالی شد) در حال صدور فرمان‌های مستهجن در قالب دشنام‌های حزبی خطاب به اوست.

از آن جایی که پرسیدنِ علت بازداشت در کرهٔ شمالی جرم است، او بلافاصله، از رفتار زشت خود ابراز انزجار و به وابستگی خود به دولت‌های خارجی اعتراف کرد و خود را شایستهٔ سنگین‌ترین مجازات‌ها دانست. تصمیم برای مجازات او، بر اساس همین اعترافات صورت خواهد گرفت.

شرکت کنندگان خارجی که هنگام وقوع جرم در صحنه حکم مجسمه‌های چینی را داشتند، پس از این که از محل ماموریت خود بازگشتند، احتمال دادند که شک آقای رهبر



به احتمال عکاسی عکاس مخصوص از شکم گردِ وی عامل اصلی بازداشت باشد.

آمریکا، اسرائیل را تنها نمایندهٔ ملت فلسطین دانست و به رسمیت شناخت

رئیس جمهوری آمریکا اعلام کرد که همهٔ شواهد و دلایل حاکی است که هیچ نهاد و سازمان و دولتی به جز اسرائیل، منطقا و عقلا نمی تواند در جایگاهِ نمایندگی ملت فلسطین بنشیند.

به گزارش مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری فکاهیِ الحدود، دونالد ترامپ، در پی انتقال سفارتخانهٔ خود به قدس، تصمیم گرفت: سازمان آزادی بخش فلسطین را لغو و در عوض، اسرائیل را در جایگاهِ تنها نمایندهٔ قانونی و دائمیِ ملت فلسطین معرفی کند. او خاطرنشان کرد: عاملِ اصلی این تصمیم، اطمینان و اعتماد به توانایی‌های اسرائیلِ در جبران ناتوانی‌های سازمان آزادی بخش فلسطین است و «هیچ کس به اندازهٔ اسرائیل نمی‌تواند برای فلسطینی‌ها تعیین سرنوشت کند و به آن ها وعدهٔ تشکیل کشور دهد و این که کی و کجا می توانند چنین کشوری داشته باشند و حتی کی گرسنه و تشنه شوند و کی می‌توانند غذا بخورند و آب بیاشامند.»

به گفتهٔ ترامپ، تنها در این صورت است که سرنوشت نهایی ملت فلسطین تعیین خواهد شد و از این پس، مجبور نخواهند شد که امتیاز دیگری به اسرائیل بدهند، بلکه برعکس، این اسرائیل است که تصمیم خواهد گرفت چقدر امتیاز، کی و کجا به فلسطینی ها ببخشد. از جمله امتیاز حق زندگی و نفس کشیدن!

برگزیت: اعلامِ استعفای ترزا می، در رصد کارشناسان

کارشناسان، علت اصلیِ استعفای نخست وزیر انگلستان را بحران هویت اعلام کرده‌اند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، ترزا می مدتی را در آوردگاه دشواری، اکنده از تناقض سپری کرده است: میان ماندن در اتحادیهٔ اروپا، خروج از آن، بودن تا نیمه و خروج یک نیمهٔ دیگر، خروج یک چارک و ابقای سه چارک دیگر..!

به همین سبب، نخست وزیر انگلستان، دچار بحران روحی شدیدی شده است. یعنی، گاهی دامنش را تا نصفه بر تن می‌کند و به جای آن شلوار سه سایز بزرگتر پایش می‌کند. روز دیگر، لباس قرمز جیگری دختران دم بخت را تنش می‌کند، ان هم از نوعی که معمولا به درد دختران فربه و چاق می‌خورد. مشکل فقط همین نیست، مدتی است که کارشناسان مو، نمی‌توانند بفهمند که ترزا دقیقا با موهای خود چه کرده؟ پسرانه؟ دخترانه؟ زنان دم بخت؟ سر قرار؟ در رختخواب؟ دست آخر، زن بی چاره تصمیم گرفت به توصیهٔ پزشکش عمل کند و اصلا و فرعا، بی‌خیال برگزیت شود.

ترزا و گوشواره مرواریدش
شوخی با یوهانس ورمیر
کاری از حیدر سهیلی اصفهانی

Theresa with her pearl earring
kidding with Johannes Vermeer
Haidar Sohaili Esfahani

Sohaili Esfahani



لُب کلوم، ختم کلوم!

✔عادل فردوسی پور در معرض غضب ظل اللهی قرار گرفت



در غرهٔ برج حمل سنهٔ ۱۳۹۸ هجری نبوی، مولانا و مقتدانا، حضرت ظل السلطانی، خاقان إبن خاقان، علی فروغی أدام الله برهانه و کرر الله إفاضاته، مقرر فرمودند تا بندهٔ خاطیِ سراپا گناه، المجرم الجانی، بندهٔ ناچیز حضرت خاقانی، عادل فردوسی پور را سیاست فرمایند تا شاید سرنوشت شوم او، مایهٔ عبرت دیگر تهیه کنندگان و مجریانِ دربار صدا و سیمایی گردد.

بیت

عادل تو چه دانی که چه گویی، در خدمت سلطانی
و آن شوکت و آن هیمنه و مکنت ایشان، تو چه دانی؟

سلطان صاحب قران ممالک محروسهٔ شبکهٔ سیّم، با آن نابکار گردن کش که قدر توجه و عنایت ملوکانه را ندانسته و با تکیه بر حمایات چندین میلیون ملت منافقِ نمک به حرام، راه سرکشی در پیش گرفته، چندی ملاطفت فرمودند، تا مگر راه هدایت و مداهنه و دم تکان دادن در برابر حضرت اشرف را بیاموزد که توفیر نکرد.

لذا سلطان، انار الله برهانه برآن شدند تا سطوت خود را در برابر معاندی همچون او به همگان نشان دهند و هر چه کاسه لیسان خواستند حضرتش را در برابر نفاق خود قرار داده و از میدان به در برند، ذره‌ای در ارادهٔ ایشان ورود نتوانستند، کردندی و آن عادل نابکار را برون کردندنی و آن برنامهٔ آکنده از نفاق نود را از کون‌داکتر خارج کردندی تا معاندان دریابند سلطان صاحب قران را از شدت و حدت ایشان اندیشه‌ای در دل و سر نیست.

شعر

من آنم که چون آمدم در سرای
کسی را نباشد توان و قرار
که در چنگ من چنگ در هم کند
و یا هجمه آرد به صدها سوار

باری، سلطان غازی انار الله برهانه که در میان ازلام و نسوانِ در سطوح بالا یاران بسیار دارد، با شعار «گور باباشون» توانستندی که آن برنامهٔ سیه رویِ پر توطنه را که به فریب خلق مشغول بود، از ریشه برکند و بار دیگر شمس هدایت را بر انوار ضلالت بتاباند و فروغش بستاند. باشد که دیگر تهیه کنندگان راه اطاعت و فرمانبری را بشناسند و دم خود را تنها در برابر ذات اقدس ملوکانه‌اش تکان دهند و لا غیر!



شعر

ایا آن کس که آرامش نداری و جز رمی و ستیزش هم ندانی
اگر عاقل شوی، راهش بیابی و اندر خدمتش دم بتکانی
برآورد و عنایت ها ببینی، ترا غم هم نباشد که برینی
اگر کیلو و کیلو، آب بندی و یا به ریش خلق خر بخندی
عنایات ملوکانه ببینی، به هر برنامه ای آید... بشینی

تا ماه دیگر، حق نگهدارتان!

MollaNasroddin Magazine



March- April

PETRO PHILOSOPHY

Sohaili Esfahani